

## رؤیای سرخ

شنیدن آن چه می‌خواهیم...

مثل اینکه از قبل معلوم بود این رابطه سرانجامی ندارد و این دو نفر برای هم ساخته نشده‌اند. حتماً شما هم این تجربه را داشته‌اید که رخ دادن یک اتفاق و یا یک صحنه را قبلاً دیده‌اید... شاید در خواب، شاید در رؤیا! من هم صحنه جدا شدن آن دو را قبلاً دیده بودم، اما نمی‌دانم چگونه! شاید هم خیال می‌کردم که دیده‌ام. آن موقع که در اوج خواستن‌ها بودند و جز نکات زیبا چیزی از یکدیگر نمی‌دیدند، هیچ کلامی نمی‌توانست به بیشتر فکر کردن وادارشان کند. خواستند و رفتند و به همان نتیجه‌ای که می‌شد حدس زد رسیدند. هردو نفرشان این‌طور بودند، مثل همدیگر!

خیلی پرشور و باحرارت داشت برای چند نفری توضیح می‌داد که چرا رابطه‌شان به بن‌بست رسیده و به چه دلیل از هم جدا شدند. بقیه هم گوش می‌دادند و معلوم بود از سر ادب فقط سر تکان می‌دهند و لبخند می‌زنند، نه اینکه حرفش را قبول کنند.

تنها که شدیم مثل کسی که منتظر طعنه من باشد پیش‌دستی کرد که می‌دانم تو گفته بودی و هشدار داده بودی... خوب که چه؟! باید می‌رفتم و تجربه می‌کردم، ولی قبول کن که من تقصیری نداشتم! گاهی اوقات گفتن‌ها فایده ندارد. یعنی نمی‌توان دانسته‌های خود را درست پنداشت و آن را به دیگران تحمیل کرد. راست می‌گفت! باید می‌رفت و می‌دید و تجربه می‌کرد ولی تجربه‌ای که گران به دست آمد. به قیمت دل شکستن، به بهای گزاف جدایی دونفر که می‌پنداشتند آخرین عشاق روی زمین‌اند.

گفتم: چرا سعی می‌کنی دیگران را متقاعد کنی که جدایی‌ات دلیل منطقی داشته و دیگر به انتهای راه رسیده بودید؟ قبول کن که گفتن و توضیح دادن تو تأثیری در قضاوت دیگران ندارد... مردم آنچه را دوست دارند می‌شنوند و باور می‌کنند، نه آنچه را تو می‌گویی. آنها قضاوت‌شان را کرده‌اند و در محکمه‌شان هردو نفر شما را محکوم کرده‌اند. پس وقت را تلف نکن برای توضیح دادن بیش از حد به آنها! خودت هم چنین کرده‌ای... تو هم یک‌روز از دیگرانی چون من نظر خواستی ولی فقط آنچه را دلت خواست شنیدی. تو هم نظر دیگران را فقط برای تأیید انتخابت خواستی و نه تأمل و بررسی کردن... این خصوصیت بیشتر ما آدم‌هاست که بسته به انصاف‌مان، قضاوت‌مان را قبل از هر سخنی می‌کنیم و گاهی خیلی زود هم به خلاف آن می‌رسیم.

بگذریم... این خاطره‌گونه را گفتم برای همین چند سطر آخر از خصوصیات اخلاقی خودمان. قصه امروز ما بی‌ارتباط با نتیجه همین خاطره من نیست اما ویژگی خاصی دارد که به نظرم کم‌سابقه است. قهرمان داستان ما علاوه بر تمام فرازونشیب‌های زندگی‌اش، جوانی است با آرزوهایی شبیه به بسیاری از جوانان امروز: رسیدن به اوج محبوبیت و مشهور شدن... و طی کردن راه در کوتاه‌ترین زمان ممکن.

نویسنده هم به خوبی شخصیت او را پروراند و توانسته برای خواننده‌اش رابطه لازم را ایجاد کند. تردید ندارم علاوه بر لذت بردن از داستان، آدم‌های قصه برایتان غریبه نیستند... حتماً در اطراف خود نمونه‌هایشان را بسیار دیده‌اید: پُر از رویا، مملو از خیال، همچون عطرِ سیبِ سرخ.

بهمن رحیمی

دی ماه ۱۳۹۲ - تهران